هو العلیم

لزوم یادگیری علم فلسفه و حکمت برای ادراک حقائق دین

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۷ - مجلس یازدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ مُحَمّدٍ
و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة اللهِ عَلَى أعدَائِهِم أَجمَعِينَ

معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حبّی لک شفیعی الیک و أنا واثق من دلیلی بدلالتک و ساکن من شفیعی الی شفاعتک.

معرفت من ای مولای من به تو، هادی و راهنمای من به سمت توست، معرفتی مقصود معرفتی بک بوده، معرفت من به تو، نه معرفت من به سیب زمینی و پیاز و یا معرفت من به ریاضی و هندسه و شیمی یا معرفت من به مسائل مادی و عادی ، اینها راهنمای من به سمت تو نیست ، در هر مرتبه ای هم می خواهد باشد، معرفت من به مسائل مادی فقط همینقدر اعجاب من را نسبت به صانع بر می انگیزد نه بیشتر، عجب خدایی است! چه مولکول هایی درست کرده و چه سلول هایی درست کرده و چه نظم و ترتیبی در این امور ایجاد کرده است و چه اسرار نهفته ای در عالم ماده قرار داده و فقط اعجاب مرا نسبت به تو زیاد می کند، که چنین خدایی با چنین کیفیتی است و بیش از این چیزی دستگیر ما نمی کند، بیش از این چیزی حاصل برای ما نمی شود ، یک فیزیک دان تمام عمر خود را صرف می کند در ارتباط و رابطة بین مولکول ها، بین الکترون ها و پرتون ها و مقدار الکترون و پرتون و کیفیت مدار آنها که کروی است یا بیضوی، میزان نزدیکی آنها به هم و کیفیت جدا شدن آنها از هم، همین! و بیش از این چیزی دستگیرش نمی شود و هر چه بیشتر در این زمینه غور و تحقیق کند بیشتر نسبت به پروردگار همینکه صانعی باید در این قضیه دخالت داشته باشد اطمینانش بیشتر می شود، حالا این صانع کیست و چه خصوصیات و آثار و صفاتی دارد؟ به اندازة سر سوزن نمی فهمد، هزار بار و هزار سال در این مسأله فحص و غور کند بالاخره معنای مجرّد و ماده را نمی فهمد. قابل تشخیص نیست برای او. آخر می گوید خدایی است که ممکن است او هم از جنس ماده ای باشد منتهی ماده قوی تر و دارای وسائل بیشتر ولی از فیزیک بخواهد به تجرّد برسد صد میلیون سال فکر کند نمی رسد، و همین طور.

معرفتی بک پس بوده، معرفت من به تو دلیل من است ، البته این را هم در نظر داشته باشید که اینها کمک می کند نه اینکه بی خاصیت است، نه! اینها کمک می کند. از ادیسون سوال کردند که در مسألةاختراع چه چیزی دخالت دارد؟ گفت نود و نه درصد تلاش و کوشش انسان و یک درصد جرقه هایی که باید از جایی بیاید و تا آن یک درصد نیاید این نود و نه درصد عقیم است، کاری از پیش نمی‌برد. این مقدار را می فهمند آن بندگان خدا. یا انشتین مسائلی که راجع به ماورای طبیعت به مقدار فهمش گفته بوده، همین ، در آخر عمر گفته

بوده ای کاش من این مقدار عمری را که صرف ارتباط بین مادّه و کیفیت ربط آنها با انرژی به دست آورده بودم مقداری را صرف ماورای ماده می کردم! یعنی فهمیده بوده یک خبری هست ولی آن چیست؟ از اتم که نمی تواند بفهمد، صد تا اتم هم کنار هم بگذارد نمی فهمد ، نمی تواند تشخیص بدهد، ولی چرا احساس درونی آنها اینچنین است که باید یک دست غیبی در پشت مسأله نهفته باشد ولی خصوصیاتش چیست و کیفیت اداره اش چیست و کیفیت ارتباطش چیست؟ آیا آن دست غیبی همینی نیست که داری آن را مطالعه می کنی؟ هیچ وقت به این نکته می رسد ؟ نه ، چه کسی به این مسأله می رسد؟ یا ذهن وقاد و نقاد یک فیلسوف اسلامی یا مشاهدات و واردات یک عارف الهی که البته آن دومی قوی تر و به حقیقت نزدیک تر است.

حتی از روایات هم این مسأله به دست نمی آید شما هزار سال روایات بخوانید و هزار سال کلام امام صادق را در این زمینه بخواهید بخوانید روایات امیرالمومنین را بخوانید، چیزی دستگیرتان می شود؟ نه، اینهایی که خواندند و هزار بار نهج البلاغه را خواندند و خطبات توحیدی امیرالمؤمنین را هم از حفظ هستند، بیایند راجع به یک جمله نظر بدهند داخل فی الاشیاء لا بلممازجه، یعنی چه؟ مگر فهمیدند؟ مگر به حفظ کردن است؟ مگر خطبات امیرالمؤمنین شعر است که حفظش کنیم؟ خارج عن الاشیاء لا بالمباینه یا بالمزایله، یعنی چه؟ از اشیاء خارج است ولی جدا بودنش از اشیاء نه مثل جدا شدنی است که شما یک چیزی را از درون یک کیسه بیرون می آورید، یعنی چه؟ امام صادق و موسی بن جعفر و امام رضا هم فرمودند، همهٔاینها به دنبال امیرالمؤمنین در مقام شرح همین خطبات امیرالمؤمنین بودند ، ائمهٔ بعد آمدند خطبات جدشان را شرح کردند. این روایات و احادیثی که در این زمینه آمده تمام اینها شرح همانی است که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه و غیر نهج البلاغه فرمودند ، آن خطبهٔ توحیدی موسی بن جعفر یا در توحید صدوق خطبات امام رضا علیه السلام یا امام جواد را بیاورید و آنها را بخوانید اگر به اندازهٔسر سوزنی فهمیدید که امام رضا چه گفته است؟ سر سوزن می گویم یعنی اینقدر روی مسأله تأکید دارم. اگر نود سال شما عمر کنید و تمام عمرتان را در فقه بگذرانید و روایات فقهی و تفسیر را ببینید اگر به اندازهٔسر سوزنی فهمیدید که این روایتی که موسی بن جعفر در توحید گفته یعنی چه؟ من از هر چه گفتم استعفا می دهم ، چرا؟

مثل اینکه ما بنشینم، شما الان چینی بلدید؟ یک نفر چینی بیاید برای ما چینی حرف بزند چقدر می فهمیم؟ هیچی، بابا چینی یک زبانی است که ما بلد نیستیم و باید برویم و یاد بگیریم ، این مطالبی را که امام علیه السلام راجع به پروردگار می گوید مطالبی است که از افق دید تجردی او راجع به پروردگار دارد حرف می زند ما که آنجور نیستیم. یا باید از نقطهٔ نظر عقلی به آن مبانی برسیم در حدود فهم خودمان یا از نقطهٔ نظر شهود ، شهود که خبری نیست! قربانش بگردم ، آن که هیچ! نه تنها خبری نیست بلکه انکارش هم می کنیم! این حرفها و چرت و پرت ها چیست؟ این حرفها برای یک مشت درویش و آدم بی کار است ، آنکه رفت

کنار! فلسفه هم که به درد نمی خورد! فلسفه چیست! مطالبی است که از کتب یونان آمده است و اصلاً داخل در اسلام نبوده است، هزار سال و دو هزار سال قبل از اسلام آمده، در زمان خلفای عباسی ترجمه کرده اند تا در مقابل ائمه بایستند و ائمه هم آمدند اینها را رد کرده اند و گفته اند اینها چیز بیخودی است عقلتان را در این مسائل به کار نبرید! بنشینید شب تا صبح قلیان بکشید و قهوه بخورید هیچ مسأله‌ای نیست و ایراد ندارد ولی دو خط نفهمید ، آن ایراد دارد ، آن از هر کفری بالاتر است! این هم از فلسفه، بسیار خب عیب ندارد ، بگو ببینم شما قرآن خواندی یا نه؟ نه! قرآن هم نیازی نداریم! قرآن مقداری راجع به آیات الاحکام است که کلّی است و به درد ما نمی خورد و خصوصیاتش را باید از روایات بفهمیم و مسائل اخلاقی را هم که خودمان از خدا بهتر می فهمیم چطور عمل کنیم در میان مردم و یک مشتش هم قصه است و قصه هم برای امم سابقه بوده است والسلام و نامه تمام. گاهی اوقات هم در مجالس فاتحه یا اینکه سر قبر مرده یا اینکه وقتی خانه بخواهیم عوض کنیم اول قرآن می بریم! همین ، ها! روی مرده هم می گذاریم در حال احتضار، این را یادم رفت! این هم برای قرآن ، پس قرآن فایده ای ندارد، بعد می گویند نه! حالا راجع به قرآن حالا چی می گویید و منظورتان چیست؟می گوییم این آیاتی را که خدا فرستاده در قرآن، این آیات را برای پیغمبر فرستاده یا برای من و شما فرستاده ؟ می گوید خب حالا چه چیز می خواهید بگویید و منظورتان چیست؟ می گوییم این آیاتی که می گوید: هُوَ اَلْأَوَّلُ وَ اَلْآخِرُ وَ اَلظّٰاهِرُ وَ اَلْبٰاطِنُ ﴿الحدید، ۳﴾ یعنی چه؟ می گوید ما اینها را نمی فهمیم، این اول است و آن آخر است! یعنی چه این اول است آن آخر است؟ آن ظاهر است او باطن است یعنی چه ؟

ظاهر یعنی همین که داریم می بینیم و باطن یعنی آن که در منبر است، شما آنکه در منبر است می بینی؟ نه ، باید درش را باز کنی ببینی. من الان دارم می بینم یک پارچهٔ سبز و سفید و دم و دستگاه است. برای من الان ظاهر است ولی برای شما باطن است ، حالا می شود هم ظاهر باشد هم باطن؟ می گویید نمی شود دیگر، یک چیزی هم ظاهر باشد هم باطن باشد اگر شما ببینید دیگر باطن نیست ، شما شکم و دل و روده و کیسهٔ صفرا و جگر و دل و قلوه را با یک سی تی اسکن و سونوگرافی و ام آر آی تماشا می کنید، چند تا اشعه می فرستند. تا وقتی که این اشعه ها نبود اطبا چه می کردند؟ با آزمایشات و معانیات دیگر به مرض پی می بردند حالا هم که این چیزها آمده، دیگر این زحمت را هم ندارند. تا می آیند پیش آنها یک نسخه بفرمایید می روی این آزمایشات را می دهی و بعد هم این عکسها را می آوری و فلان کارها را انجام می دهی ، حالا یک معاینه کن، برو آقا مریض بعدی پشت در است. او هم باید برود بیچاره بگردد و بچرخد و فرشش را بفروشد و بعد یک عکس بردارد بیاورد آنجا. تا وقتی این اشعه ها نبود آن چه که در درون دل می گذشت این باطن بود، حالا آن پزشکی که دارد از پشت دستگاه، معده را می بیند و مری را می بیند و وارد شدن غذا را در مری و کیفیت ورودش را و کارکرد معده را با او مشاهده می کند ، ورود آن مایع را در اثنا عشر می بیند، اگر زخمی [هست

آن] را مشاهده می کند، اندوسکپی کرده در معده و تمام معده را می بیند، آیا الان هم برای او این مسائل جنبة باطن دارد یا ظاهر است؟ ظاهر است دیگر ، بله آن مریضی که خوابیده و دارد مورد معاینه قرار می گیرد این مسائل برای آنها جنبة باطن دارد ولی برای آنکه می بیند باطن نیست و ظاهر است ، ما دو ظاهر داریم، یک ظاهر که ظاهر بدن است و پوست و شکم است که ما می بینیم. یک ظاهر برای آنهاست، آن چیزی است که با دستگاه دارند اینها را مشاهده می کنند. پس بنابراین اگر چیزی ظاهر باشد دیگر باطن نیست ، اگر چیزی...، فرض کنید یک شخصی یک چشمی داشته باشد این چشم از مادّه عبور کند خیلی عجیب می شود و خیلی مسائل پیش می آید! فرض کنید که از لباس رد شود من باب مثال!!! از دیوار رد شود، مگر امواج رد نمی شود؟ حالا یک کسی چشمش هم اینجور باشد، یکی به ما می گفت این اولیای خدا ما را می بینند یا نمی بینند؟ گفتم چرا، گفت پس خیلی کار خراب است!!! گفتم نه! آنها چشمشان را می بندند! وقتی که کسی می آید پیش مرحوم آقا، یک خانواده، مرحوم آقا شروع می کنند یکی یکی اوضاع دیشب را گفتن ، شما این شعر را گفتی و او جواب داد، معلوم است که همه چیز را می بیند دیگر ، گفتم نه! چشمشان را می بندند شما نگران نباش! بی‌خیال!

حالا اگر یک کسی چشمش رد کند یعنی همینطوری که این دیوار و ستون را می بینیم این سنگ و آجر و اینها را می بینیم آن پشت ستون را هم ببینیم ، پشت ستون آیا برای ما باطن است ؟ نه دیگر، ظاهر است، پس این آیة قرآن چه می گوید؟ **هوالاول والاخر و الظاهر والباطن** او هم ظاهر است هم باطن است ، یعنی چه؟ مگر می شود چیزی هم ظاهر باشد هم باطن؟ خب جواب بده، ما اینها را نمی فهمیم و مربوط به ائمه و پیغمبران است و علمش هم به آنها مربوط است. اگر مربوط به پیغمبران است چرا در قرآن گفته اند؟ خب خدا به پیغمبر می گفت چرا در قرآن بگوید؟ اگر امام می فهمد خب خدا به امام بگوید چرا ما بخوانیم؟ ما این شش تا آیه از سورةحدید را حذف می کنیم ، چیزی که به درد ما نمی خورد برای چه بگوییم؟ مگر منتر است؟ برای چه بگوییم؟ قُلْ هُوَ اَللهُ أَحَدٌ ﴿الإخلاص، ١﴾، سورةتوحید را برای چه بخوانیم؟ آیات توحیدی قرآن را برای چه بخوانیم ما که چیزی نمی فهمیم؟ وَ هُوَ اَلَّذِي فِي اَلسَّمَاءِ إِلٰهٌ وَ فِي اَلْأَرْضِ إِلٰهٌ ﴿الزخرف، ٨٤﴾ هم در آسمان اله است هم در زمین اله است، مگر می شود یک موجود دو تکه بشود؟ اگر یک تکه اش در آسمان است پس روی زمین نیست، یک شیء در حالی که وحدت شخصیة خود را حفظ کند به تکثّر عددیه، بنابر رأی آقایان نه بنابر رأی ما، محال است. یک چیز هم یک باشد هم دو، این محال است. این لیوان یا یکی است یا دو تا ، حالا خدا هم در آسمان خداست برای خودش و هیچ فرقی هم نمی کند و سر سوزنی هم از او کم نمی شود و هم در زمین خداست، این چه جور می شود؟ ارتباط ماده با مجرّد چگونه است؟ چگونه ماده با مجرد ارتباط دارد؟ اگر خدا ماده است که ماده نمی شود در دو جا وحدت شخصی خود را حفظ کند. اگر خدا مجرد است پس

چگونه است که این ماده با آن مجرّد ارتباط دارد؟ و کیفیت ارتباط ماده با مجرد به چه کیفیت است؟ این معانی آیا برای فردی که اهل فلسفه و حکمت متعالیه نیست آیا قابل درک است یا نه؟ ممتنع است، مستحیل است.

گیرم بر اینکه قرآن به درد ما نمی خورد مربوط به هزار و چهارصد سال پیش بوده است، بعضی ها می گویند ، روایات ائمه هم به درد ما نمی خورد یا نه دیگر؟ ائمه که دیگر فقط احکام حیض و نفاس نگفتند و ائمه که فقط احکام غسل و تیمم و معاملات و تجارات و مکاسب و دیات نگفته اند ، ائمه علیهم السلام روایات و احادیثشان هم مربوط به احکام و تکالیف ظاهری است و هم مربوط به مبانی و اعتقادات مبدأ و معاد بود عزیز من ، همین که بیایی و روایات امام رضا را بگذاری جلوی خودت، گیر کردی، پس امام رضا این حرفها را برای چه و که گفته و موسی بن جعفر این روایات را برای چه کسی گفته؟ برای پسرش امام رضا گفته است؟ می توانست در گوشش بگوید چرا جلوی سی نفر و پنجاه نفر این حرفها را زد؟ برای چه امام رضا آن خطبات توحیدی را جلوی چند نفر گفته است؟ اگر قرار است که فقط امام جواد بفهمد برای چه برای ما گفته است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام آن خطبه هایی که می خواند در گوش میثم تمار که نمی خواند ، خطبه یعنی می رفت بالای منبر و دویست نفر نشسته اند و حضرت اینها را می گفت و یک نفر از اینها که بودند نمی فهمیدند ، حضرت اینها را برای کی گفته؟ اینها را برای آن عرفا و حکمایی که پس از هزار سال بیایند و با مطالعه و تحقیق و تدقیق در اسرار عالم وجود تازه بفهمند امیرالمؤمنین هزار و چهار صد سال پیش چه گفته است والا آن عربی که آنجا نشسته است و دارد بیر بیر نگاه می‌کند، آیا او خطبات امیرالمؤمنین را می فهمد؟ امیرالمؤمنین دارد می گوید **سلونی قبل ان تفقدونی**، واقعا عجب مردم! بابا هر چه بخواهید بپرسید من به شما می گویم، این کیمیا را از دست ندهید، این کیمیا دو روز دیگر شمشیر به سرش می خورد و [در] این عالم اثری از او نیست ، تا هست قدر بدانید ، تا هست ارج بگذارید، این را از دست ندهید، بیایید من دردهایتان را بگویم، بیماری هایتان را بگویم ، آن دردهایی که هیچ طبیبی نمی تواند دوا کند بیایید آنها را بگویم ، آن امراض نفسانی تان را بگویم که کجای کارتان عیب دارد؟ سلونی ، بیایید بپرسید قبل از اینکه مرا از دست بدهید، من هم یک روز از دست می روم، من که از پیغمبر بالاتر نیستم ، پیغمبر بیست و پنج سال پیش رفت و من هم دارم می روم، اتفاقا این **سلونی قبل ان تفقدونی** را در همان سالهای آخر، ماه های آخر، آن موقع‌ها می فرمودند.

دارند نهیب می زنند و تذکر می دهند که من دیگر چند صباحی بیشتر بین شما نیستم بیایید و آنچه را که به آن نیاز دارید و پاسخش را در جای دیگر دریافت نمی کنید از من بپرسید، سعد بن وقاص می گوید یا علی در کلّة من چند موست؟ حالا حضرت بلند شود بیاید برای اینها خطبات توحیدی بگوید؟ حیف آن وقت نیست که حضرت پای این ها بگذارد؟ ملا صدرا و بوعلی و فارابی و صدرالدین غونوی و سهروردی و حافظ و مولانا که پای صحبت حضرت ننشسته بودند ، یک مشت، یا علی در کلة من چند تا موست؟! مگر می خواهی

نوره بکشی به کله ات؟ گیرم که در سرت ده هزار تا موست و پنجاه هزار تا موست ، یعنی اینطور واقعاً با امیرالمؤمنین اینها برخورد می کردند ، همین طور هم ما با اولیا! و تفاوتی نمی کند. باید یک مقداری به خود بیاییم و متوجه باشیم آنوقت امیرالمؤمنین علیه السلام چرا آن خطبات را می فرمود؟ چون امیرالمؤمنین که متعلق به آن زمان نبود متعلق به این زمان است و مال ماست، بله! چند نفری آن موقع بودند میثم و حبیبی و رشیدی بودند، اینها از اصحاب بودند و محرم بودند و به قول معروف از حواریون و دور و بری های امیرالمؤمنین بودند و حضرت هم با این چهار پنج تا خوش بود، بر حسب مراتب خودشان ولی آن مطالب را حضرت برای الان ما فرموده است.

الان صدرالمتألهینی ظهور کند و وحدت وجود و وحدت بالصرافة حق را اثبات کند تا با مبنای اصالت وجود و وحدت وجود و تشخّص وجود، کلام امیرالمؤمنین علیه السلام الان روشن شود، بعد از هزار سال بفهمیم مولایمان هزار و چهار صد سال پیش چه فرموده است؟ هزار و دویست سال پیش امام رضا چه فرموده است؟ این در حدود فهم ما، آن حقیقت عالی تر و بالاتر مربوط به مرتبة شهود است که انسان آنچه را که با عقل به او رسیده است، با قلب مشاهده کند، به شما می گویند که آقا حلوا شیرین است و این عطر و طعم را دارد و این بو را دارد شما هم اصلا نخوردید ، در ذهنتان یک تصویری از حلوا می کنید، آن تصویر بر حسب شدت ذکاء و هوش و کیفیت درک جزئیات، نزدیکی و دوری نسبت به آن واقعیت دارد، هر کسی در ذهن خودش ، بعد می آورند جلوی آدم می گذارند و می گویند حالا بخور، بعد که آدم می خورد می گوید این همانی بود که من درکش کردم بعد می گوید نه مقداری هم با آنکه من درک کردم فرق دارد ، آن یک مقداری فرق دارد به خاطر اینکه او در مقام تصور صد در صد تصور نکرده است، نزدیکش شده است هفتاد درصد رسیده به آن ، هشتاد درصد رسیده و شصت درصد به او رسیده است ، بنابر این حتّی اولیای الهی و بزرگان از حکمای حکمت متعالیّه وقتی که به آن نهایت مرتبة علمی خود می رسیدند تازه به فکر می افتادند ای داد بی داد چرا این مطالب برای ما شهودی نشده است؟

ابن سینا رحمت اللَه علیه در آخر عمر همان موقع که می گفت من از نقطهٔ نظر عقلی به فعلیت رسیدم و دیگر نکته ای بر من مجهول نیست می گفت ای داد بی داد! من از مرتبة شهود غفلت کردم! به درس و بحث عمر خود را گذراندم و حالاتش در آخر عمر فرق می کرد ، حالات انزوا پیدا کرده بود و خلوتش را بیشتر کرده بود و ساعت ها به گریه و ابتهال می گذراند و به شاگردانش دستور تهجّد و نماز شب می داد ، اینها چیزهایی بود که قبلا از آنها خبری نبود و فقط نماز می خواند و تهجّد و نماز شب در کار ابن سینا نبود ولی دید نه! عجب! تازه فهمیده که چه چیزها هنوز مانده، وقتی برخی شاگردانش در درس شرکت می کردند و احساس می کرد رخوت را، ناراحت می شد و درسش را تعطیل می کرد می گفت : شاگردی که در شب به تهجد و

ابتهال نگذراند درس صبح مرا نمی فهمد ، شما به درد نمی خورید! من درس خود را حرام نمی کنم ، ملاصدرای شیرازی پس از گذراندن مراتب علمی در آخر عمر گوشه گیر شد و در همین اطراف قم به تهجّد و ذکر و ورد و مراقبه و توسل به بی بی روزگارش را می گذراند و این اسفار را در همین دوران نوشت که البته توأم با مکاشفات و مشاهدات و مدرکات بود ، در جای جای اسفار دارد که من این مطلب را با عقل نتوانستم درک کنم ، توفیق الهی و بارقه های الهی این مطلب را در ذهن من اینطور روشن و واضح کرد، اینها مکاشفات معنوی توحیدی بودند دیگر. فارابی و میرداماد همینطور، مشاهدات میرداماد و کتاب هایی که در اواخر عمر نوشتند، مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از گذراندن دروس فلسفه نزد حاج ملا هادی سبزواری تازه به فکر تهذیب نفس افتاد، اِاِاِ! عقلمان را و ذهنمان را پر کردیم، به مطالب عالی دسترسی پیدا کردیم ولی شهود کجا؟ فهمیدیم خدایی هست و این اسمائی دارد و صفاتی دارد. ببینید **معرفتی بک دلیلی علیک**.

اینها که آمدند به خدا، نه به شیمی و فیزیک و این حرفها! آنها که مرخصند **انهم من عباد الله المرخصین**! یک روز مرحوم آقا فرمودند حالت چطور است؟ گفتم **انّا من عباد الله المرخصون!** مرخصیم ما ، فرمودند این آیه کی نازل شده است؟ گفتم دیشب! دیشب بر من نازل شده.

اینها همه مرخصند، نه آقا جان! حدّاقلش این معرفت. این معرفتی بک این معرفت می شود دلیل. شروع می کند انسان را وسوسه کردن، شروع می کند ناخنک زدن، شروع می کند تحریک کردن، شروع می کند این علوم انسان را به حقایق ماورای خودش سوق دادن. امام سجاد این را می فرماید که این معرفتی که من به تو پیدا کردم من را راه انداخته است. این معرفت نه معرفت اینکه شکیات نماز چقدر است؟ خب آنها مربوط به اعمال و جوارح است، این معرفت که بالاخره چه شد؟ آیا مطلب تمام شد؟ آن خدایی که اینجور است آن خدایی که رحمتش اینطور است آن خدایی که علمش اینطور است و ظهورش اینطور است... این ائمه علیهم السلام این روایات را برای که گفتند؟ مسلّم است که برای ما گفتند.

آیا بدون توجه به این علوم و بدون درس فلسفه و حکمت آیا انسان می تواند به این مطلب برسد یا نه؟ یا اینکه نه! باید بگوید در جواب شبهة شبهه افکنان و شبهة ملحدین امثال ابن کومونه و امثال اینها که دربارة وحدت **صانع لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا** گفته چه اشکالی دارد آسمان خدا داشته باشد و زمین هم خدا داشته باشد و با هم دیگر جنگ و دعوا نمی کنند و آشتی می کنند مگر الان اینطور نیستند؟ دو رئیس جمهور با هم می آیند می نشینند پشت میز، نقشه را می گذارند جلوشان، آنور خط مال تو و این ور خط مال من ، خدا هم همینطور. نقشة آسمان و زمین را گذاشتند جلوی خودشان و تقسیم کردند! این منظومة شمسی و زهره و اینها برای تو، هر کاری می خواهی بکن! آب و باد و...! اینور هم برای من و هیچ وقت هم با هم دعوا نمی کنند و با هم در صلح و آشتی چون می دانند که هر بخواهد به دیگری تعرض کند و در حدود قلمروی

حکومت او، مثل دنیای امروز، یک کشور دارد می خواهد برود کشور دیگر را اشغال کند ، بابا بنشین سر جایت این را بخور، بست است دیگر، یک کشور را اشغال کرده ، می خواهد سومی را اشغال کند ، بابا! دست نگه دار، چه خبره؟ ابن کمونه می گوید ما اهل صلح و آشتی هستیم ما اهل جنگ نیستیم، دو تا خدا داریم یک خدا مربوط به آسمان است خیلی خوب است ، ماه است حرف ندارد و یک خدا هم خدای زمین است او هم از او بهتر و اینها نشستند و تقسیم وظایف کردند و تقسیم اختیارات کردند ، چه اشکال دارد؟ حالا آقایان بیایند جواب بدهند، جوابش چیست؟ با کدام روایت می خواهید جواب این را بدهید؟ با کدام حدیث می خواهید جواب این را بدهید؟

صاحب روضات الجنات می فرماید: گرچه که هیچ جوابی برای شبهة این ابلیس! به او می گویند افتخار الشیاطین! واقعا هم افتخار الشیاطین است دیگر! کسی که چنین شبهه ای بیندازد در جان اینها ، گرچه به هیچ دلیلی پاسخ این شبهه را نمی توان داد غیر از برهان و دلیل فلاسفه، الا اینکه ما چون در قرآن مجید سورة قل هو اللَه احد را داریم و بعضی از آیات توحید را و می دانیم که خدای متعال صادق است و در کلامش راست می گوید لذا ما نیازی به پاسخ دادن به این شبهه نداریم ، قربان عمه ام بروی! این ابن کمونه فقط نشسته بود این کلام درر بار را از جنابعالی بشنود ، ماشاء اللَه! به به ! او می گوید اصلا خدایتان را قبول ندارم چه رسد به قرآنتان ، تو می گویی چون در قرآن راجع به توحید آیات آمده است بنابر این نیازی به جواب دادن نیست، او هم می گوید خیلی ممنون دست شما درد نکند خداحافظ شما ، اما صدر المتألهین مثل شیر آمده است جلو، پشتش به سدّ سکندر وصل است. بر اساس قوی ترین چنان پنبة این افتخار الشیاطین را زده است که طرف دود شده و به هوا رفته است، گفته بدبخت بیچاره با دو قاعدة اصالة الوجود و وحدت در وجود چیزی برای این شبهه نمی ماند، لازمة تعدّد اثبات انانیت و اثبات ماهیت برای پروردگار است و اثبات ماهیت مقتضای امکان است و امکان اقتضای به علت ثالث دارد و علت ثالث موجب عدم تعدد است و تمام شد رفت ، دو دو تا چهار تا، پنبه زده شد، در کدام روایت است؟ اینها مفاخر اسلامند، اینها افرادی هستند که امام صادق علیه السلام به اینها افتخار می کند، امیرالمؤمنین علیه السلام به امثال صدر المتألهین ها و فارابی ها و محی الدین ها و حافظ ها و بوعلی ها و حاج ملا هادی ها و علامة طباطبایی ها و عرفا که به جای خود ، آنها که از دایرة بحث خارج هستند، به اینها افتخار می کنند در مکتب خودشان، امام صادق علیه السلام از میان این همه شاگرد یک هشام بن حکمی بود او هم آدم خوب و اهل بحث و اینها بود ولی چه ربطی به صدر المتألهین داشت؟ هر وقت می آمد می آورد هشام را در کنار خود می نشاند، تعظیم می کرد تبجیل می کرد ، که بود؟ کسی بود که می رفت این طرف و آن طرف، در مقابل معاندین مکتب اهل بیت می ایستاد و آنها را محکوم می کرد، با همین ادلة عقلی آنها را محکوم می کرد و اثبات ولایت می کرد در مقابل مکاتب مادی، اینقدر مورد تعظیم امام صادق علیه

السلام بود، حالا او کجا صدر المتألهین کجا؟ حاج ملا هادی ها و حکیم نوری ها و بوعلی ها و فارابی ها و آن بزرگان از فلسفه و علامة طباطبایی ها کجا؟ واقعاً اینها که اصلاً زنده کردند فلسفة اسلام را و زنده کردند حقایق اسلام را و اگر اینها نبودند آیا فخر و آبرویی برای دیگران در مقابل این شبهات ملحدین می ماند یا نه؟

این معرفتی یا مولا، این است مسأله. پس معرفتی بک، معرفت من به تو دلیل من به توست. وقتی که من حقیقت تجرّدی تو را در ارتباط با خود و آن واقعیت ربطی خود را نسبت به تو بدانم نه با شهود بلکه با همین عقل و برهان، آن وقت نماز چطور می خوانم؟ آن وقت چطور روزه می گیرم؟ معرفت من دیگر چطور خواهد بود؟ مرحوم آقا می فرمودند: من وقتی که در این خیابان حرکت می کنم، در زمان شاه این حرف را می زدند آن موقع که بی حجاب ها بودند و با سر باز و اینها در خیابان حرکت می کردند، ببینید چه می خواهد ایشان بفرماید، می گوید وقتی من در این خیابان حرکت می کنم همین که دارد چشمم می افتد به یک زن که دارای حمل است و حامله است، حالتی برای من پیدا می شود که خود را در همان مجرای نزول نور پروردگار می بینم که دارد در این عالم می آید، یعنی خودم را در آن مجرای نزول حقیقتِ و **نفخت فیه من روحی** که این انسان از مقام ذات دارد تنزّل پیدا می کند ، چهره و قالب عوض می کند هویت های مختلفه را به واسطة ماهیت های مختلفه در عالم خارج محقق می کند این ظهورات یکی پس از دیگری تا پا به عرصة وجود می گذارد ، مرحوم آقا می فرمودند من خود را با آن جنین در شکم آن زن بی حجاب که در خیابان راه می رود ولی حامله است خودم را در همان مجرا احساس می کنم و همان احساسی را که خدای متعال نسبت به این جنین دارد آن احساس را در وجود خودم نسبت به این جنین می بینم ، ببینید کجا اینها دارند می روند؟ اصلا در چه مقوله ای هستند؟

یک وقت ایشان یک مطلبی را می فرمودند عجیب بود، آن موقع در زمان سابق در مسجد قائم داشتند راجع به امام شناسی منبر می رفتند. ایشان در ماه مبارک رمضان خودشان صحبت می کردند، خیلی از سالها، آن سال یادم است که راجع به امام شناسی صحبت می کردند و بعد هم آن مطالب را در آن شب ها در مسجد قائم ادامه دادند در شب سه شنبه و همان نتایج آن مطالب همین مجلدّات امام شناسی است که فعلاً در دسترس است. یک روز به من گفتند فلانی من دیروز داشتم این قضیه را مطالعه می کردم، آن قضیه‌ای که، واقعاً از کجای اینها بگوییم؟ این قضیة عمر یک زن بی نوا را آورده اند آنجا، زن حامله و افراد آمدند گفتند که این زن بچه دارد، یا حامله بوده یا بچه زاییده بوده ، رفقا ببینند، احتمالا در همین امام شناسی باید باشد، خلاصه گفتند که این حملی که داشته از شوهر نبوده است، حالا یا فرزندی که به دنیا آمده از نظر رنگ فرق داشته ، احتمالا اینطور بوده، هر چه این زن داد و گریه و فریاد که بابا من شوهر داشتم و شوهر دارم، این عمر صاف صاف به اینها نگاه کرد و دستور سنگسار این زن بیچاره را صادر کرد و این زن را بردند و در جلوی چشم همه زنده

زنده سنگسارش کردند و تکه تکه کردند و کشتند او را، عجب جنایتی! الان یک بچهٔ پانزده ساله به این حرف می خندد! زن بی گناه و بری را برداشت اعدام کرد، چون بچه رنگش فرق می کند با او و یا اینکه شوهرش آن موقع نبوده یا به نحو غیر عادی این حمل پیدا کرده، گفته من زنا نکردم، ایشان می گفتند من وقتی که این قضیه را خواندم حالم عجیب شد، دیگر دست خودم نبود ، عبارت ایشان این بود: چهار ساعت گریه می کردم، من می دانم که چه قضیه ای بر ایشان گذشته است، ایشان در آن موقع حالشان نسبت به این زن همان حالی بود که امام علیه السلام نسبت به او داشت، خدا نسبت به او داشت، آن جنبهٔ عطوفت و رحمت از یک طرف، جنبهٔ مجراییت فیض الهی از یک طرف، جنبهٔ اتحاد با آن حقیقت خارجی از یک طرف و بیگناهی، دست به دست هم داده است و دیگر تحمل این مسأله برای ایشان غیر ممکن شده بود، چهار ساعت ایشان می گویند در اختیارم نبود، این چه معرفتی است که یک شخص ممکن است نسبت به خارج از خودش و غیر خودش و هم‌نوع خودش را داشته باشد، این می تواند زمام حکومت و امر را به دست بگیرد.

حالا رسیدید به آن مطالبی که ما آن زمان می گفتیم که باید آن شخصی که عهده دار حکومت می شود باید متصل باشد به عالم قدس و از آنجا هدایت کند و ادراکش نسبت به جریانات ادراک علّی باشد نه معلولی و کثرتی، از پایین نگاه نکند از بالا نگاه کند، این مرد، آن قضیه، این قضیه، اینها مطالبی است که آن کیفیت معرفت انسان را که باید دلالت کند نشان می دهد، کدام معرفت دلیل است؟ کدام معرفت می تواند انسان را برساند؟ های و هوی زیاد است و داد و بیداد زیاد است ، پشت بلند گو و میکروفن ها و رادیو ها و تلوزیون ها سراسر دنیا خیلی داد و بی داد ها هست، هر کسی از ظنّ خود شد یار من/ وز درون من ـ که خدا هستم ـ نجست اسرار من، هر کسی از روی ظنّ و حال و هوای خود شد یار من، این معرفت می شود دلیل.

امام علیه السلام فرمود: **و حبّی لک شفیعی**، این معرفت ما را به سمت تو کشاند، حالا ما چه عرضه بداریم؟ چه توشه ای برداریم؟ چه چیزی را که قابل برای عرضه به پیشگاه توست، ما ارائه کنیم؟ وقتی که انسان جایی می رود هدیه ای می برد، پیش کش و تحفه ای می برد که من آمدم در اینجا و هدیه ای را آوردم. نقل می کنند می گویند یکی از همین درویش ها آمده بود خدمت مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی ، قبل از اینکه بیاید مقداری از جواهر و نقود و اینها را در یک صندوقی گذاشته و قبلاً خدمت ایشان فرستاده بود، خب از رؤسای دراویش و اینها بوده، مرحوم آخوند این صندوق را کنار گذاشته بودند و دست به آن نزده بودند ، این احتیاج به این ندارد بندهٔ خدا، آخوند ملا حسینقلی به جای دیگر نگاه می کند، صندوق دلت را بیا بسپار، صندوق پول آوردی؟ تو صندوق دل را برای خود گذاشتی و پول را آوردی؟ بعد از یک هفته هم خود ایشان آمد، خودش با شاگردانش آمد، مرحوم آخوند فرمود: مطلبتان چیست؟ گفت: آمدیم در خدمت شما باشیم و هر چه امر بفرمایید سر بسراییم، ایشان گفتند آن صندوق را بیاورید ، آن صندوق را آوردند گفتند این صندوق

پیش خودتان باشد ، در ضمن قیچی بیاورید ، قیچی آوردند و تمام سیبیلش را زدند! گفتند: این صندوق را بگیر برای خودت اینجا که می آیی باید طبق آیین شرع باشی ، گذاشتن سبیل مکروه است و تو اینجا سبیل را به عنوان دکّان گذاشتی، این سبیل هایی که می گذارند دکان است ، هر یک مویش دکان است و سر قفلی دارد و هر یک مویش ده میلیون قیمت دارد می گویی نه بروید بپرسید! دو تار مو بیست میلیون ، اینها همه دکور است ، می گویند ما سبیل خود را دراز می کنیم یعنی جلوی دهان خود را می گیریم ، چرا امیرالمؤمنین و پیغمبر و حضرت سجاد این کار را نکرد؟ این چیزهای من درآوری چیست؟ مگر نمی گویند مکروه است؟ برو بزن و این توجیحات را هم نکن ، اگر کسی قرار بود این کار را بکند همانها می کردند و این بازی ها را هم کنار بگذار، قیچی را آوردند و سبیلشان را زدند و گفتند حالتان جا آمد؟ اینها بودند آنهایی که شاگرد همونی بودند که می گفت **سلونی قبل ان تفقدونی**، این هم قیچی آورده گذاشته همان جایی که درد آنجاست، آن جایی که ایراد آنجاست، آنجایی که اشکال آنجاست، این هم شاگرد همان است، می فهمد داغ را بر کجا بگذارد و مرحم را کجا قرار بدهد.

انسان باید یک چیزی پیش کش ببرد برای شخص بزرگی که رفته نزد او که آن شخص او را قبول کند. ما با شناختی که نسبت به تو داشتیم تا دم این در آمدیم حالا چطور وارد این خانه شویم؟ خدایا ما تو را شناختیم نه به این شناخت بقیه، آن به درد عمه‌شان می‌خورد! نه! آن شناختی که حداقلّ اقلّ اقل چیزی است که می تواند در سایهٔ کلام امام سجاد ما را به سمت تو بکشاند، ما صد هزار سال هم نمی توانیم بفهمیم امام سجاد چه فرموده ، نه! آن حداقلّش که تفاوت می کند با بقیه ، آن حدّ اقلش را تو توفیق دادی و توفیق تو بوده ، فهم و شعور و استعداد را که داد و شرایط را چه کسی به وجود آورد؟ اگر ما در شرایطی غیر از اینجا بودیم این حرفها به گوش ما می خورد؟ چرا جای دیگر و مجالس دیگر و تفریحات و شب نشینی ها نرفتیم؟ چرا گذرمان به اینجا افتاد؟ چرا گذرمان به این مطالب و مکتب افتاد و چرا گذرمان به این مسائلی که متوجه شدیم خبری پشت این مسائل هست افتاد؟ این توفیق را که داد و وسائل را چه کسی فراهم کرد و راه را چه کسی برای ما هموار کرد و مشکلات را چه کسی برداشت و موانع را چه کسی از سر راه ما برداشت و ما را آورد آورد تا یک مقداری از مطالب، در خور فهممان ما فرا گرفتیم؟ اینها از که بود؟ اینها از طرف خدا بوده ، بنده از طرف خودم می گویم از طرف اوست بقیه هم مختارند! می توانند بگویند نه! از طرف خودمان است هیچ مشکلی نیست ولی ضرر می کنید ، انشاللَه در شب های دیگر می گوییم که بهتر است همه را از خودمان رد کنیم و چیزی برای خودمان نگذاریم و چیزی هم اگر بگذاریم به همان مقدار ضرر کردیم، نه به همان مقدار ضرر کردیم، یک ذره بگذاریم ضرر عظیمی کردیم ، نه اینکه یک ذره بگذاریم یک ذره ضرر کردیم، نه رفقاء! اگر یک ذره برای خود بگذاریم کلّی ضرر کردیم و اینجا تناسبش معکوس است. گرچه توفیق هم همه از تو بوده و اینها همه از تو

بوده است، حالا ما معرفت پیدا کردیم آمدیم آمدیم تا به این در رسیدیم، هیچ دلیلی نیست که در را به روی ما باز کنند ، ما رسیدیم و فهمیدیم که منزل اینجاست و صاحب خانه اینجاست و صاحب خانه این اوصاف و خصوصیات و اسماء و خوبی ها را دارد ، اینها را فهمیدیم ، می گوید فهمیدید که فهمیدید من چه کار کنم؟ چه چیزی را باید پیشکش بیاوریم تا با آن پیشکش ما را وارد خانه کنند؟

اینجا امام سجاد رفته سراغ **و حبّی لک معرفت**، ما را به اینجا آورد ولی برای داخل شدن در بیت، داخل شدن در حریم الهی، داخل شدن در آن مقام قرب چی نیاز است؟ عمل؟ عمل صالح؟ صحبت شد که انسان احتیاج به عمل دارد ولی آیا عمل می تواند به عنوان پیشکش و هدیه باشد یا نه ان شاء اللَه برای مجلس بعد .

اللَهم صل علی محمد و آل محمد.